أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریف «عنوان» فرمودند كه سالك راه خدا و پوینده طریق تقرّب و تجرّد وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا روزگارش را نباید به بطالت بگذراند.

 در كیفیت مراتب بطالت در یك وجهه عام و همین‌طور مراتب آن نسبت به وجهه خاص مطالبی خدمت رفقا عرض شد و مطلب به اینجا رسید كه مقصود از بطالت در همه موارد آن عام این است كه ما بإزایی نصیب انسان نشود؛ انسان كاری را انجام داده ولی چیزی گیرش نمی‌آید، ما بإزایی برای او حاصل نمی‌شود. این مقصود از بطالت در یك معنای كلی است ولی مصادیق آن مختلف است. و هر شخص باید از نقطه نظر تطبیق مصداق با كلی، خود را نسبت به این قضیه قیاس كند و محك بزند و عمل خود را باید طبق این عبارت شریف در میزان عمل و ترازو قرار بدهد.

 صحبت راجع به این بود كه چطور می‌شود سالك راه خدا نسبت به راهش دچار مشكل بشود و خود راه او سدّی برای راهش قرار بگیرد؟! چطور ممكن است موقعیت و موضع یك سالك از طریقیت تبدیل به موضوعیت بشود، از وسیله بودن تبدیل به هدف بشود، از مقدمه بودن تبدیل به نتیجه و ذی‌المقدمه بشود و از راه‌گشایی به حقیقت و مبدأ تبدیل به مانعیت و سدّ بودن و توقف و سكون بشود؟!

 عرض شد كه نفس انسان در یك موقعیتی است كه برای تعلّق به خواسته‌های خود از هر فرصتی استفاده می‌كند، برای رسیدن به منویات و جاذبه‌های خود از هر راهی بهره می‌گیرد و برای او راه و مسیر تفاوت نمی‌كند. در هر موقعیتی نفس انسان یك اقتضایی دارد؛ در هنگام طفولیت نفس به یك مسائلی تعلّق دارد و سرگرم می‌شود، یك طفل پنج ساله و هفت ساله را نمی‌توان با آنچه كه برای افراد در سنین بالا جاذبه است جذب كرد، برای او باید وسائل سرگرم‌كننده در سنین خود او را فراهم كرد، برای او توپ خرید، برای او وسائل سرگرم‌كننده خود را خرید. اگر بیایند به بچه هفت ساله بگویند ما می‌خواهیم استانداری فلان‌جا را به شما بدهیم همین‌طور انسان رو نگاه می‌كند. اصلًا نمی‌فهمد استانداری به چه می‌گویند، فرمانداری به چه می‌گویند، رئیس‌جمهوری به چه می‌گویند؛ چون اصلًا فهم و سعه و ادراك او كشش یك همچنین معنایی را ندارد. برای او یك توپ رنگارنگ از یك جواهری كه نمی‌شود برای او قیمت گذاشت بسیار ارزشمندتر است. واقعاً همین‌طور است. ها!

 همین‌طور سنّ او به هر مقداری كه بالا برود به مقتضای‌

 فهم او و سعه مدركات او و تعلّقات نفسانی او و ظهور و بروز صفات و ملكات نفسانی او جاذبه‌ها و دافعه‌ها مختلف می‌شود. دیگر برای یك شخصی كه در سنین چهل سالگی است آن وسیله سرگرم‌كننده زمان طفولیت فایده‌ای ندارد و اصلًا به او توجه نمی‌كند. برای او مسائل دیگری جاذب است، آنچه كه می‌تواند او را اشباع كند، آنچه كه می‌تواند خواسته‌های او را تأمین كند. همین‌طور در سنین بالاتر تا به یك حدی برسد كه از نقطه نظر غرائز و صفات و ملكات در یك محدوده‌ای قرار می‌گیرد كه آنچه را كه افراد عادی و عامی به آن دل می‌بندند از نظر او غیرمتوجه و غیرمتجهه است. دیگر برای او زرق و برق دنیوی ارزشی ندارد. نفس در یك مرتبه‌ای قرار می‌گیرد كه در آن مرتبه فقط جنبه استعلاء و بزرگ‌منشی و ریاست بر سایر افراد برای او جاذبه دارد. ممكن است این شخص دیگر به غذا توجه نكند، نه از روی زهد، میل ندارد. ممكن است این شخص به عمارت و قصر توجه نكند، نه از روی زهد، توجه ندارد. ممكن است به سایر لذات دنیوی توجه نكند؛ چون نفس او در یك مرتبه بالاتری از شیطنت و فرعونیت و استعلاء و بزرگ‌منشی و بزرگ‌خواهی قرار گرفته است.

 عمر كه می‌آید و خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را غصب می‌كند در حضور مردم نان و سركه می‌خورد و اگر برای او غذا و تحفه‌ای بیاورند می‌گوید: چطور من دست به یك همچنین غذایی ببرم درحالتی‌كه هنوز در مملكت من افراد گرسنه‌ای هستند؟! این حرف را هم زده ها! نه اینكه نزده این نان و سركه را می‌خورد، در نمازها حاضر می‌شود، نماز جماعت هم می‌خواند. ولی در یك مرتبه از استعلاء و بزرگ‌منشی و فرعونیت قرار گرفته است كه لذت این ریاست و این حكومت و خلافت بر مسلمین، میلیاردها برابر از لذت یك جوان بیست ساله‌ای كه به لذت‌های دنیوی مشغول است بیشتر است. اگر تمام این لذت‌ها را برای او بیاورند آن حكومت و آن خلافت و آن ریاست را از دست نخواهد داد؛ چون نفس او در این موقعیت لذتی می‌برد كه آن لذت قابل مقایسه با سایر لذات نیست.

 چون لذت و الم دو مقوله مجرّد از ماده است و به عالم مثال و تجرّد نزدیك‌تر است تا به عالم ماده و طبع، دیگر كمیت و كیفیت این دو مقوله به حساب ماده و مسائل تكوُّنی و طبعی گذاشته نمی‌شود. مسئله مسئله التذاذ است و التذاذ به نفس برمی‌گردد، التذاذ به امور مادی برنمی‌گردد. ما هم می‌گوییم فلانی چه غذایی دارد! چه زاهد است، نسبت به دنیا چه است، نگاه كنیم كه غذای او مثلًا نان و پنیر است، نان و انگور است، غذای عادی می‌خورد؛ اما فلان كس نه! این‌طور نیست. این غذایی كه این الان دارد می‌خورد بر چه اساسی می‌خورد و بر چه انگیزه‌ای می‌خورد؟! حتی در همین موارد عادی هم ما گاهی اوقات می‌بینیم، گاهی برای انسان یك‌

 غذای خیلی با كیفیتی می‌آورند واقعاً انسان میل ندارد، به نان و پنیر بیشتر علاقه دارد، مگر ما این‌طور نیستیم؟! حالا اگر یك كسی بیاید نگاه كند می‌بیند ما زاهدیم؟! كجای ما زاهد است! میل نداریم كه نمی‌خوریم. كسی كه گرمیش كرده و حالت انقلاب دارد حالا شما هم بهترین غذا را هم در جلوی او قرار بدهید انقلابش بدتر می‌شود. این می‌خواهد یك لیوان آب یخ بخورد، برای او یك لیوان آب خوردن از هزارتا تیهو و قرقاول و اینها هم التذاذ بیشتری دارد مسئله مهمی نیست كه حالا احتیاج به زهد داشته باشد. نخیر، افراد عادی هم همین‌طور هستند.

 آن لذتی كه نفس در آن مقام استعلاء خودش الان دارد احساس می‌كند و خود را بر جامعه مستولی می‌داند و خود را رئیس بر همه می‌پندارد یك لذتی است كه هزار هزار هزار از این لذات عادی كه سایر افراد به آن لذات اشتغال دارند به پای آن نمی‌رسد! پس این حساب حساب زهد نیست، این حساب حساب اعراض از دنیا نیست بلكه حساب تا گردن در دنیا فرورفتن است به این صورت! به صورت دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر.

 اینجاست كه یك مسئله پیش می‌آید، از سابق هم این مسئله را مطرح كرده‌اند، مخصوصاً در جامعه‌شناسی تاریخ، این مطلب است كه آنچه كه ما در تاریخ ملاحظه كردیم و مورخین نوشته‌اند، حوادث مختلفه تاریخی بر این مسئله گواهی می‌دهد این است كه هر حركت انقلابی و صلح‌طلب تاریخی كه تابه‌حال اتفاق افتاده، هر حركتی در هر زمانی، در زمان‌های سابق، در كشورهای مختلف، در مسائل مختلف، در قرون متفاوته، ابتدای آن حركت و آن نهضت ممكن است جهت اصلاحی داشته باشد؛ نظام خلافی است خلاف انسانیت، خلاف بشریت طبعاً افرادی به دور هم اجتماع می‌كنند برای از بین بردن این نظام، برای از بین بردن ظلم، برای از بین بردن استبداد دست به دست هم می‌دهند و حركتی را بوجود می‌آورند و چه‌بسا به پیروزی می‌رسند؛ چطور اینكه ما در خیلی از قضایای تاریخی این مسئله را دیدیم.

 اما صحبت در این است كه آن انگیزه و آن نیت و آن علت غائی برای این حركت اصلاح‌طلبانه و حركت احقاق حق و امحاء ظلم، پس از رسیدن به نتیجه چند صباحی نمی‌گذرد كه خود تبدیل به یك حركت مستبدانه و یك حركت ظالمانه و یك حركت خفقان‌آور خواهد شد. این مسئله در طول تاریخ به اثبات رسیده؛ در كشورهای مختلف، در زمینه‌های مختلف و در افراد مختلف.

 مثلًا در زمان بنی‌عباس شما این مسئله را در نظر بگیرید. بنی‌عباس اینها افرادی بودند كه آمدند اصلًا به خونخواهی از ظلم‌هایی كه بر سیدالشّهدا و اهل‌بیت رفته قیام كردند و بر علیه بنی‌امیه و بنی‌مروان مردم را جمع كردند. شعارهایی كه ابومسلم خراسانی از همین خراسان با این شعارها مردم را جمع كرد؛ شعارهای احقاق حقوق از دست رفته بر بنی‌هاشم بود. چون در آن زمان شیعیان در ایران زیاد بودند، در

 جاهای مختلف شیعه بودند، در ری، قم، ساوه، قزوین، خراسان، نیشابور، سبزوار در این نواحی همه اینها شیعیان بودند، منتها در تحت حكومت بنی‌مروان، حكام آنها از اهل تسنن بودند و در خفقان بسر می‌بردند. شعارهای اینها شعارهای احقاق حق بود و رفع ظلم‌هایی كه بر اهل‌بیت رسول خدا و بر سایر افراد به توسط بنی‌امیه و بنی‌مروان می‌رفت. ولی شما تصور كنید كه وقتی همین‌ها می‌آیند و خلافت را بدست می‌گیرند و مطلوب برای آنها حاصل می‌شود و بر اریكه خلافت كه باید اسمش را سلطنت گذاشت تكیه می‌زنند به همان جنایات و به همان قبائح و به همان وقائحی مبتلا می‌شوند كه اسلاف و گذشتگان اینها به همان‌ها مبتلا بودند؛ از تضییق و حبس و شكنجه و زندان و قتل و نَهب‌[[1]](#footnote-1) و همه‌جور فجایع به نحوی كه شاعر می‌گوید ای كاش همان بنی‌امیه و بنی‌مروان بودند شما كه روی آنها را سفید كردید!

 شما می‌بینید این حركت اصلاح‌طلبانه، خود این حركت تبدیل می‌شود به یك توقف؛ یعنی وقتی‌كه این حركت به نتیجه می‌رسد آن اهداف ابتدایی و نیات اولیه با یك چرخش صد و هشتاد درجه به همان نقطه‌ای می‌رسد كه افراد گذشته در همان نقطه حركت می‌كردند، در همین مسیر حركت می‌كردند.

 در كشورهای دیگر همین‌طور، در كشورهایی كه بر علیه استعمار مبارزه می‌كردند ما همین مسئله را مشاهده می‌كنیم؛ در الجزایر به همین كیفیت، در لیبی به همین كیفیت، در كشورهای آفریقایی مانند تونس به همین كیفیت، در مصر به همین كیفیت، در تمام اینها یك حركت‌هایی بود كه بر علیه استبداد و ظلم این حركت‌ها شروع می‌شود ولی وقتی‌كه ما تاریخ را مطالعه می‌كنیم همین‌كه این حركت‌ها به نتیجه می‌رسد چند صباحی كه می‌گذرد می‌بینیم كم‌كم كم‌كم افراد، مسئولین، برنامه حكومت، طرز تفكر، اداره و تدبیر، با یك چرخش صد و هشتاد درجه خود تبدیل به یك نظام استبدادی می‌شود، خود او تبدیل به یك نظام خفقان می‌شود، خود او تبدیل به یك نظام ...

 این برای چیست؟ افرادی كه در این مسئله تحقیق كردند و جامعه‌شناسی تاریخ را به این وسیله بررسی كردند از این نقطه غافلند كه در حركت‌ها و انقلاب‌ها آنچه را كه دیدند فعل ظاهری و عمل ظاهری افراد در قبال فعل و عمل ظاهری دسته دیگر است. دسته‌ای هستند دسته مستبد، فریقی هستند فریق ظالم، اینها حكومت می‌كنند. اموال مردم، امكانات مردم، ثروت مردم، اقتصاد مردم، استعداد مردم را به نفع خود به یغما می‌برند. فعل اینها به واسطه قباحت و شناعتی كه دارد موجب تحریك احساسات و عواطف عده‌ای دیگر می‌شود و آنها را بر علیه این جریان به حركت می‌اندازد. آن فعل در مقابل این فعل قرار می‌گیرد. ولی وقتی‌كه این حركت به‌

 نتیجه رسید آن نفسی كه هنوز از عهده امتحان این ورطه برنیامده است و هنوز آزمایش این مقطع را پس نداده است تازه الان در محك آزمایش واقع می‌شود. تابه‌حال در حال مبارزه بود، تابه‌حال در حال جنگ و ستیز بود، تابه‌حال در حال مجاهده بود، تابه‌حال در حال رفع ظلم بود، تابه‌حال در حال رسیدن به مقصود بود، هنوز این موقعیت را آزمایش نكرده، هنوز طعم لذیذ حكومت را نچشیده، هنوز حلاوت ریاست و تكیه زدن بر مسند خلافت را احساس نكرده، نیتش این بود كه بر حریف پیروز بشود. نیتش این بود كه بر دشمن غالب بشود، در حال جنگ بود، در حال ستیز بود، در حال فرار بود. هنوز نیامده بود زمانی كه در آن زمان خود را بیازماید كه تو خودت هم مثل آنها هستی یا نه؟! فقط شكلت فرق كرده خودت هم مثل همان هستی تفاوتی نداری! هنوز یك همچنین زمانی نیامده. حالا كه یك همچنین زمانی می‌آید این نفسی كه دست از سر هر كسی برنمی‌دارد آیا دست از سر شما برمی‌دارد؟! نفس با كسی شوخی ندارد، نفس با كسی مزاح ندارد، نفس با كسی تعارف ندارد. همه در نفس گرفتارند و همه در نفس غوطه‌ورند و همه در نفس مبتلا هستند منتها آب گیر كسی نمی‌آید كه شنا كند!

 لذا می‌بینیم كه همین حركت در انقلاب‌ها در كشورهای مختلف، در ازمنه مختلف تبدیل به ضد حركت می‌شود، تبدیل به ضد اصلاح می‌شود، تبدیل به ضد احقاق حق از مظلوم و دفاع از مظلوم می‌شود و خود تبدیل به ظالمی حق ستیز می‌شود و خود تبدیل به مستبدی حق ستیز می‌شود. چرا؟ چون آن چیزی كه تابه‌حال از آن غافل بود، آن چیز در آن جهت، وجه مشترك بین او و بین سایر افراد است. این تا اینجا نگاه به فعل افراد می‌كرد، نگاه نمی‌كرد كه این فعل افراد از چه نشأت می‌گیرد. آن حاكم ظالمی كه قبل از اینها بر سر كار است و این همه جنایت و امور فجیع را انجام می‌دهد این عمل او از چه نشأت می‌گیرد؟ از نفس نشأت می‌گیرد. نسبت به این ما فكر كردیم؟ همین نفس هم در ما هست چه تفاوتی می‌كند، همین هم هست. سند تضمینی هم كه برای كسی ننوشته‌اند كه نفس شما معاف است و نفس شما از این وادی به دور است و نفس شما معصوم است و نفس شما ... نخیر، یك همچنین مسئله‌ای نیست. چرا این‌طور است؟ به جهت اینكه آن نیات در یك محیط غیرمهذب دارد فعالیت می‌كند. وقتی‌كه به نتیجه رسید وصول به نتیجه بدون تهذیب است، وصول به نتیجه بدون تزكیه است، وصول به نتیجه بدون تربیت است و این برمی‌گردد و به موقعیت خود می‌پردازد. تابه‌حال نیت نیت اصلاح بود حالا خود می‌شود اصلاح و هرچه از این دایره بیرون است فساد است. خیلی عجیبه ها! خطر اینجاست ها! خطر اینجاست كه انسان اصلاح‌طلب خودش بشود اصلاح! انسانی كه به دنبال حق می‌گردد خودش بشود حق! انسانی كه به دنبال عدالت می‌گردد خودش بشود عدالت! بقیه ظلم، خارج از محدوده من فساد، خارج از محدوده من ناحقی، خارج از محدوده من بی‌انصافی، خارج از محدوده من خلاف. فقط آنچه كه حق است منم، آنچه كه صحیح است منم، آنچه كه‌

 واقعیت دارد منم و آنچه كه مطابق با عدالت است منم. این مسئله است.

 این حركت حركت اصلاح طلب تاریخی است كه تبدیل می‌شود به موضوعیت مفسده‌انگیز تاریخ. تابه‌حال طریق بود حالا می‌شود موضوع، تابه‌حال مقدمه بود حالا می‌شود ذی‌المقدمه، تابه‌حال به همین نحو بود. بنی‌الحسن اینها افرادی بودند كه آمدند بر علیه بنی‌عباس قیام كردند. مشخص است بنی‌عباس منصور دوانیقی و امثال ذلك و اینها بودند دیگر. اینها هم آدم‌های نماز شب خوان و سلمان هم كه نبودند. اینها بر علیه بنی‌عباس قیام می‌كنند مدینه را می‌گیرند، همین‌كه بر مدینه استیلاء پیدا می‌كنند، همین‌هایی كه تا دیروز دست به دامن امام صادق علیه‌السّلام دراز كردند و از آن حضرت استمداد كردند تبدیل به حاكم ظالم و جائر و متعدی بر خود اهل‌بیت می‌شوند. این هم دیگر بنی‌الحسن! امام صادق علیه‌السّلام را برمی‌دارند می‌آورند یا بیعت كن یا اعدامت می‌كنیم! تو رو خدا ببینید، تاریخ این‌طور نوشته ها! محمد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض چه كسانی بودند؟ پسر عموهای امام صادق بودند دیگر كه منصور دوانیقی آمد همه اینها را اعدام كرد و كشت و اینها را به زندان انداخت.

 امام صادقی كه رئیس مذهب و امام مذهب است و خود اینها این را قبول دارند، كار به جایی می‌رسد كه این حركت انقلابی و حركت اصلاح‌طلب بنی‌الحسن بر علیه بنی‌عباس هركدام از ما كه الان بشنویم تحسین می‌كنیم، این بنی‌الحسن این هم بنی‌العباس، دیگر خوب كاری كردند، باید هم این كار را بكنند، قیام كردند، منصور را چه كار كردند، حكومت را عوض كنند ولی از بواطن كه خبر دارد؟ از باطن كه خبر دارد؟ این كه دارد این حركت را می‌كند برای احقاق حق در باطنش چه دارد می‌گذرد؟ آیا دستگاهی داریم كه این را هم به افراد نشان بدهد؟! یا این دستگاه در اختیار هر كسی نیست، در اختیار یك عده معدود است فقط آنها می‌بینند. آقا بر علیه بنی‌الحسن جمع شوید، فلان كنید، چه كار كنید! آن وقت همین بنی‌الحسن می‌آیند امام صادق علیه‌السّلام را می‌اندازند در زندان مدینه آن هم در بدترین جای زندان مدینه كه انسان شرم می‌كند، در جایی كه استران و حیوانات را قرار می‌دهند و تهدید می‌كنند كه تا فردا اگر بیعت نكنی همین‌جا اعدام می‌كنیم سرت را می‌بریم. اگر منصور دوانیقی ملعون و ظالم نمی‌آمد امام صادق علیه‌السّلام را همین بنی‌الحسن اعدام كرده بودند؛ یعنی منصور دوانیقی امام صادق علیه‌السّلام را از توی زندان درآورد.

 اینها چه كسانی بودند؟ اینها همین آدم‌هایی بودند كه نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، نماز جمعه می‌خواندند، امام جماعت بودند و پسران امام بودند و عمامه سبز می‌انداختند تو مدینه راه می‌افتادند، همه به عنوان یا بن رسول اللَه یا

 بن رسول اللَه تعظیم و تكریم و دست می‌بوسیدند دیگر. اما اینكه كارش به اینجا می‌كشد، چه مسئله‌ای و چه سرّی را باید در اینجا مورد توجه قرار داد؟ آن نفس است! نفسی است كه همه دارند. خدا گفته آن نفس را من به معاویه دادم، به عمر دادم، به بنی‌الحسن هم می‌دهم، به اینها هم می‌دهم، به فرزندان امام هم می‌دهم؛ چرا بنی‌الحسن؟ نخیر بیاییم سراغ بنی‌الحسین. مگر فرزندان امام نبودند؟! همین فرزندان بلافصل امام مگر امام رضا علیه‌السّلام را در مدینه محاكمه نكردند! فرزند بلافصل نه نوه و نتیجه! عموهای امام رضا علیه‌السّلام و برادران امام رضا علیه‌السّلام بر علیه امام رضا علیه‌السّلام پیش حاكم ظالم بنی‌عباس اقامه دعوا می‌كنند، كه آن حاكم می‌آید به آنها فحش می‌دهد و می‌گوید خجالت نمی‌كشید! آخر این مرد را آوردید در اینجا دارید محاكمه می‌كنید؟! او دارد اینها را می‌گوید بلند شوید از محكمه بروید بیرون. او اینها را بیرون می‌كند می‌گوید خجالت نمی‌كشید! اینها چه كسانی بودند؟ همین فرزندان ائمه بودند! خدا شوخی ندارد، همه نفس دارند. فرزند امام است ولی پدرش امام است اینكه امام نیست، خودش كه امام نیست. اینجاست كه ما خیلی باید بترسیم، مسئله شوخی نیست، نفس در كار است و نفس هم با كسی شوخی ندارد.

 این مسئله كه چطور می‌شود انسان از یك حركت اصلاحی در هر مطلبی منقلب بشود به توقف یا خدای ناكرده استدراج یا متوقف بشود یا استدراج پیدا كند هی بیاید پایین هی بیاید پایین. این برای چیست؟ برای این است كه آن موقعیت خود را برای خود اصل بپندارد اصل! یعنی حالتی‌كه با آن حالت آمده یك اقدامی كرده، یك حركتی را شروع كرده، یك یا اللَهی گفته، یك راهی رفته، عمل خودش را اصلاح كرده، اسم خودش را سالك گذاشته مثلًا، حال خود را عوض كرده، كم‌كم این عنوان و این موقعیت او را در یك وضعیتی قرار بدهد كه نفس او به این موقعیت چنان دل‌خوش شود كه آن اهداف اولیه حركت را از او سلب كند و این خطری است كه همه ما را تهدید می‌كند.

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در طول حیات خود نسبت به این مسئله هشدار می‌دادند. كاری نكنیم كه آن همت ابتدایی دیگر از ما از بین برود، كاری نكنیم كه آن موقعیت و شوق و علاقه و رغبت در ما فروكش كند، كاری نكنیم كه آن نیت و اخلاص و صفا و خلوص در ما به ركود و تحجّر و صلابت تبدیل بشود و ما را از حركت بیندازد. چرا؟ به خاطر اینكه انسان غفلت كند شیطان می‌آید بر او سوار می‌شود. یك مقدار غفلت كنیم. ما سالكیم كار ما دیگر تمام است! اسمِ ما را سالك گذاشتند دیگر پرونده ما بسته شده! ما دیگر وضعیتمان این طور است دیگر شیطان با ما دیگر كاری ندارد! ما دیگر با اولیاء خدا ارتباط پیدا كردیم دیگر دست شیطان به حریم اولیاء خدا نمی‌رسد. اولیاء خدا بالاترند یا موسی بن جعفر علیه‌السّلام، كدام بالاترند؟ یا

 امام صادق علیه‌السّلام؟ یا امام هادی علیه‌السّلام؟

 تمام اینها وسوسه‌های خود شیطان است برای اینكه سلوك را برای ما تبدیل به موضوع كند؛ یعنی آن جنبه طریقیت و مقدمیتی كه ما از ابتدا با شوق و رغبت در این جنبه قدم گذاشتیم تبدیل می‌شود به حالت سكون و ركود و توقف و دل‌خوش كردن به یك سری عبارات و تعبیرات و كلمات و التذاذات نفسانی به یك سری مسائل و خواب‌ها و منامات، رؤیاها و مكاشفات. چه‌بسا تمام اینها دام‌هایی است برای اینكه سالك را در آن موقعیت خود زمین‌گیر كند و قدرت حركت را از او بگیرد. وقتی‌كه مسئله به اینجا رسید حالت انسان نسبت به افراد تغییر پیدا می‌كند؛ ما یك همچنین وضعیتی داریم دیگران ندارند! آنها را ولشان كن، به آنها اعتنا نكن، آنها آدم نیستند، آنها كه هستند كه اصلًا به آنها اعتنا كنیم! ما در یك همچنین موقعیتی هستیم توفیقی خدا به ما عنایت كرده است حالا به خدا هم می‌بندیم به بقیه نداده؛ بقیه الان دارند در كجا می‌روند، در چه مسائلی می‌روند ما یك همچنین توفیقی پیدا كردیم! می‌گوید توفیق پیدا كردیم ولی دارد به خودش می‌بندد، دارد دروغ می‌گوید به خدا. نه! توفیق پیدا كردی ولی این توفیق را واقعاً از خدا بدان؛ نه اینكه یك مقداری هم بلكه دو مقداری هم یا سه مقداری هان! خودمان در این قضیه دخیل باشیم و حساب خود را از بقیه بخواهیم جدا كنیم. شیطان آمد در اینجا گیر انداخت؛ سلوك تبدیل به ضد سلوك شد، راه خدا تبدیل به سدّ راه خدا شد، آن فكری كه می‌آید و از اول توحیدی نگاه می‌كرد و خود را از همه پایین‌تر می‌دید.

 مگر مرحوم آقا نگفتند اولین قدم برای حركت این است كه انسان خودش را از همه پایین‌تر ببیند؟ مگر نبوده، مگر خدمت رفقا این مسئله را عرض نكردم، مگر بارها نفرمودند؟ یكی آمده بود خدمت مرحوم آقا گفته بود كه آقا ایراد من چیست؟ بالاخره یك حساب‌هایی بوده، یك ارتباطاتی بوده، یك اتصالاتی بوده. متوجه شده آنها كم شده و دیگر قضیه به آن كیفیت نیست، بالأخره اهل باطن بوده. ایشان می‌فرمایند: هر وقت خودت را از بقیه یك سروگردن پایین‌تر دیدی آن موقع بیا پیش من. حالا چی؟ این كسی كه راه رفته، حركت كرده، سیر كرده، زحمت كشیده ولی انسان احساس می‌كند كه این سیر و حركت و اینها باید با حفظ آن منویات اوّلی باشد نه اینكه تبدیل بشود برای او به یك پوششی كه این پوشش حساب او را از بقیه افراد در جلسه جدا كند. حساب او را از آنكه در آن گوشه نشسته و به او اعتنا نمی‌كند جدا كند. وقتی‌كه وارد می‌شوند همه برای این بلند بشوند! بین این و بین بقیه چه فرقی است كه باید برای این پا شوند و برای بقیه پا نشوند؟! چه فرقی است؟! سنش زیاد است؟ مگر به سن زیادی است. ریشش سفید است؟ مگر به ریش است، مگر سلوك به‌

 ریش و پشم است. این چیست؟ برای چه؟ به این آقا آقا می‌گویند به بقیه نبایند بگویند. چرا؟ آقا آقا كیست؟! این حرف‌ها چیست؟! هر كسی می‌آید در اینجا نسبت به بغل دستی‌اش هیچ تفاوتی نمی‌كند، هیچ، سرسوزن تفاوت ندارد. اگر تفاوت باشد شیطان است. بی‌بروبرگرد؛ هر تخیلی می‌خواهد در اینجا باشد بی‌رودربایستی به شما می‌گویم شیطان است. این یكی به آقا نزدیك‌تر است آن یكی از آقا دورتر است، این یكی محرم اسرار آقاست، آقا حرفش را به این می‌زند. تمام این حرف‌ها همه شیطان است، شیطان در شیطان در شیطان، منتها شیطان می‌آید خوب وارد می‌شود. با لیوان شراب و با صفحه شطرنج كه نمی‌آید؛ چون می‌داند سالك دست به این چیزهای حرام ظاهری نمی‌برد. همچنین قشنگ یك برنامه می‌ریزد عالی، نمره بیست، بیست. قبول ندارید؟! با دوتا دوتا آقا آقا كردن و نزدیك آقا آمدن و دوتا مسافرت با آقا رفتن و سه‌تا تلفن كردن و چهارتا نزدیك شدن و یك لیوان آب آوردن، قشنگ چنان كلاهی می‌گذارد كه به جای اینكه تا اینجا بیاید تا دم پایش می‌آید، می‌رود تا دم پایش؛ كلاه شیطان این‌طوری است ها. این‌طوری نیست كه فقط تا اینجا بیاید. می‌آید می‌آید می‌آید تا ناخن پا را هم می‌گیرد، یك سر مویی هم این بزرگوار باقی نمی‌گذارد، یك سلول هم باقی نمی‌گذارد.

 تمام این حرف‌ها بیخود است. نزدیكی یعنی چه؟! دوری یعنی چه؟! این به آقا نزدیك است یعنی چه؟ آن از آقا دور است یعنی چه؟! این مزخرفات یعنی چه؟! این چرت‌وپرت‌ها یعنی چه؟! این خزعبلات یعنی چه؟! بعد از پنجاه سال این حرف‌ها؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! هفتاد و دو سال زحمت كشیدند پدر خودشان را اولیاء درآوردند برای اینكه این حرف‌ها را بردارند. این یكی مسئول است و آن یكی زیردست است! آقایان بنده در اینجا می‌گویم: همه افرادی كه در جلسات شركت می‌كنند همه مسئول هستند، همه رئیس هستند و همه زیر دست، نه بالا دست داریم نه پایین دست. صریح‌تر از این بگویم؟! اگر عبارتی، لغتی شما سراغ دارید بگویید من الان بگویم. هیچ كسی در اینجا نه رئیس است و نه مرئوس والسلام. امروز به این می‌گویند آقا شما حالا اعلانی بكن، فردا به یكی دیگر می‌گویند و خواهید دید. این حرف‌ها نیست، این حرف‌ها چیست؟! ما آمدیم در اینجا چه كار كنیم؟! آمدیم وقتمان را به بطالت بگذرانیم؟! پس چه شد؟! پس بلند شویم برویم كارهای دیگر بكنیم كه اقلًا دیگر یك ...

 مرحوم آقا یك مثالی سابق می‌زدند می‌گفتند كه بدبخت‌تر از همه این مردم این گدا ارمنی‌ها هستند كه نه دنیا دارند نه آخرت دارند اقلًا بعضی‌ها تو این دنیا یك كیفی می‌كنند. اینها هم دنیایشان خراب است هم آخرتشان. در همین قم یك آخوندی بود منبر می‌رفت و بعد هم از ساواك شهریه می‌گرفت. چقدر می‌گرفت؟ ماهی دویست و پنجاه تومان. یك وقت به مرحوم آقا گفتیم آقا این از ساواكی‌ها است دویست و پنجاه‌

 تا می‌گیرد. گفتند بدبخت تو كه ساواكی هستی چرا دویست و پنجاه تومان می‌گیری؟! زیادتر بگیر. آخر با دویست و پنجاه تومان كسی می‌آید دینش را بفروشد؛ حالا كه قرار است دینت را بفروشی یك خورده بیشتر، خلاصه آنها كه می‌دهند، آنها كه بالأخره مال ملت است دیگر، دیگر آنها كه از جیب عرق جبینشان نیاوردند پخش و پلا كنند. نه مال همین ملت است دیگر دارند پخش می‌كنند. حالا كه قرار است این‌طور باشد دیگر. این معناست كه انسان بیاید در این دنیا صحبت بزرگان را بشنود، كلام بزرگان را درك كند، مطالب اولیاء خدا به سمعش برسد، آن‌وقت وقتش به بطالت بگذرد، این‌طور. هی بیاییم بنشینیم این بالاتر است، آن پایین‌تر است، آن نزدیك‌تر است، آن دورتر است، آن محرم سرّ آقاست، این بیشتر خبر دارد، این كمتر خبر دارد. وقتمان را به یك چیزهای چرت‌وپرت و مزخرف و بی‌اعتبار و این حرف‌ها بیاییم بگذرانیم. اینكه من دارم به این كیفیت خدمت رفقا و دوستان مسئله را می‌گویم نه اینكه چیزی در دلم هست نه، بخاطر اینكه می‌خواهم واقعاً آنچه را كه حقیقت مسئله است همه بدانند. از خود چیزی را كم نكرده باشم، آنچه را كه از پدرم شنیدم امروز به شما گفتم، این را بدانید؛ یعنی عباراتی را كه من امروز برای شما گفتم تك‌تك اینها را از پدرم شنیدم. اگر خلاف است روز قیامت جلوی مرا بگیرید. همین‌طور است «ره چنان رو كه رهروان رفتند» مسئله به همین كیفیت است.

 ایشان می‌فرمودند: آن كسی به ما نزدیك‌تر است دقت كنیم‌ها كه خود را از همه افراد واقعاً پایین‌تر ببیند، نه اینكه جلوی بقیه بگوید: بله بنده پایین‌تر هستم، قابل نیستم! ولی هزارتا سیخ و شاخ و با هر كلامی و با هر چیزی و چه و ... بالأخره بقیه هم می‌فهمند، این‌طور نیست كه نفهمند. نه، پایین‌تر ببیند و پایین‌تر عمل كند. در حركاتش این مسئله ظهور پیدا كند، در وجناتش این قضیه روشن بشود به نحوی كه همه بفهمند، احساس كنند، درك بكنند. ایشان می‌فرمودند این فرد به ما نزدیك‌تر است.

 ولی ما به‌واسطه قصور فكر و نقصان در عقل و قوت احساس، قوت احساس! و قدرت ظاهربینی، چه را بالاتر می‌بینیم و چه را پایین‌تر می‌بینیم و معیار ما چیست؟ همین چیزهایی است كه همه مبتلا هستند، همین مسائل، این چیزهایی است كه مردم نسبت به این مسائل گرفتارند. اما سالك باید بیاید چه كار كند؟ پا به روی اعتبار بگذارد، اعتبار را بگذارد كنار. ببیند حق چیست، ببیند واقع چیست، ببیند آنچه را كه خدا می‌پسندد چیست. اگر الان خدا بیاید، اگر الان امام زمان در اینجا بیاید آیا این تفكری را كه من دارم این تفكر را امضاء می‌كند یا نه؟ خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم ها. این جریان بدست من است! این جریان‌

 را من پرچمش را گرفتم! این جریان را من ... این حرف‌ها چیست آقا جان؟! من كه هستم، تو كه هستی؟! التفات می‌كنید؟! اگر یك كلامی در ذهن من به حق بگذرد او از خودم نیامده از یك جای دیگر آمده.

 در زمان مرحوم آقا یك نفر بود الان هم هست؛ ولی آن وقت از ایشان جدا شده بود این قضیه را من دیروز در طهران گفتم، البته اسم نبردم الان هم نمی‌برم. حالا به یك قسم دیگر، از یك راه و مسیر دیگر دستوری كه مرحوم آقا به او می‌دادند ایشان اضافه انجام می‌داد؛ می‌گفتند این‌قدر ذكر بگو اضافه می‌كرد. من می‌گفتم چرا اضافه می‌كنی؟! می‌گفت من احساس می‌كنم حالم خوب است. گفتم مگر شخصی كه به تو دستور داده این احساس را نمی‌كند. این احساس می‌كنم، احساس می‌كنم كارش را به جایی رساند كه دیگر خودش همین قضیه برایش پیدا شد، تبدیل شد خودش به یك محور، به یك سنجش. به جای اینكه كار خودش را در معرض سنجش با كلام بزرگان قرار بدهد خودش شد سنجش، خودش شد معیار و خودش شد میزان. من چند مرتبه به ایشان گفتم و جواب نداشت بدهد. علی‌كل‌حال مسائل خیلی روشن بود ولی توجه نكرد.

 حالا صحبت در اینجاست كه این شخص می‌آمد و بعضی از مطالب را كه مخالف نظر اولیاء خدا بود و به ذهن او می‌رسید اینها را افشا می‌كرد. مگر اولیاء نمی‌توانند اینها را افشا كنند، مگر اولیاء نمی‌توانند این مطالب را بگویند. تو مطلبی را می‌گویی كه آبروی یك مؤمن را ببری، تو مطلبی را می‌گویی كه درست بر ضد مسیر و رضای بزرگان است. هرچه به او تذكر داده می‌شد توجه نمی‌كرد! یك روز صریحاً مرحوم آقا به ایشان گفتند: آقا این مطالبی را كه شما دارید می‌گویید از خانه خاله‌تان آوردید یا از اینجا بدست آوردید؟! شما كه اینها را از اینجا بدست آوردید پس چرا دیگر در اینجا دارید وارو می‌زنی؟ چرا دیگر دارید در اینجا مخالفت می‌كنید؟ از خانه خاله‌ات كه نیاوردی. تو كه قبل از اینت مشخص بود، سابقت كه مشخص است قبل از اینكه بیایی اینجا كه مشخص بود چه وضعی داشتی، كجاها می‌رفتی، چه جاه‌هایی سر می‌زدی. پس معلوم است اینها را از اینجا بدست آوردی. حالا چرا مخالفت می‌كنی؟ چرا بعضی از آن اسرار را فاش می‌كنی؟ مگر ما خودمان نمی‌توانیم، مگر بالاترش را ما نداریم. این چیست؟ این همین است كه می‌آید و آنچه را كه بدست آورده از خود می‌بیند؛ یعنی آن راهی كه برای كمال ... مسیر كمال این نیست، مسیر كمال این نیست، راه كمال این نیست، این راه راه شیطان است نه راه كمال، راه مخالف است نه راه مؤالف و راه ولایت؛ راه ولایت راهی است كه انسان مطابق با دستور حركت كند.

 مرحوم آقا می‌فرمودند بعضی از اینهایی كه كتاب نوشتند و از آنها به بزرگی تعبیر كردند، امروزه می‌بینیم همین افرادی كه در سابق بودند و استاد بودند برای همین فعلی‌ها این افرادی كه خود را رابط با امام زمان می‌دانند و كتاب می‌نویسند و آن اساتید سابقشان یكی از كارهایی كه‌

 اینها می‌كردند چه بود؟ همان آقا بله! مجلس داشت، مجلس روضه داشت، مجلس ذكر مصیبت داشت، گریه می‌گرفت، حال عوض می‌كرد؛ ولی چه؟ همه در نفس! می‌رفت بالای منبر یك‌دفعه نگاه می‌كرد می‌دید یكی از افرادی كه در اینجا نشسته جنب است: آی فردی كه در اینجا نشستی و جنب هستی از مجلس ما، مجلس سیدالشّهداء علیه‌السّلام بیا برو بیرون. عجب! سیدالشّهداء علیه‌السّلام به تو گفته بگو؟! هان؟! موسی بن جعفر علیه‌السّلام به تو گفته؟! سیدالشّهداء علیه‌السّلام گفته بیا آبروی این را ببر؟! مجلس ما محترم است شخصی كه جنب است نباید در این مجلس بیاید، برو بیرون! خب ول هم كه نمی‌كند این‌قدر می‌گوید می‌گوید تا بعد می‌رود یقه‌اش را می‌گیرد. این‌طور نیستش كه حالا فقط با یك گفتن و اینها ... نه! یك همچین آدمی بود از منبر می‌آمد پایین یقه‌اش را می‌گرفت می‌گفت آقا برو بیرون تویی؛ بگویم چه زمانی جنب شدی، چطوری؟! آن‌وقت اینها شده‌اند الگوی اخلاق!

 حالا فهمیدید بزرگان چه راهی نشان ما دادند و دروغ هم نمی‌گوید ها؛ ولی این در نفس دارد اسم سیدالشّهداء علیه‌السّلام را می‌برد، نه در رحمان، نه در نورانیت؛ در ظلمت دارد اسم سیدالشّهداء علیه‌السّلام را می‌برد، مجلسی كه بیاید آبروی مؤمنی را ببرد ... جنب است كه جنب است، كار اشتباهی كرده كار غلطی كرده ولی آبروی او را بردن بالاتر است، آبروی یك مؤمنی را بردن بالاتر است. این همین‌قدر كه احساس كرده اگر بیاید. نفهمیده بیچاره، جاهل است خام است جوان است عامی است، بچه است، احساس كرده كه اگر بخواهد برود تحصیل طهارت بكند این روضه از او فوت می‌شود؛ به خیال خودش بلند شده آمده روضه امام حسین علیه‌السّلام را درك كند آن‌وقت شما می‌آیی این‌طوری آبروی او را می‌بری! این‌طوری باید آبروی مؤمن را برد؟! این می‌شود چه؟ این همان است آن موقعیت برای او شده موضوع منم، ها مجلس ما محترم است، مجلس ما ارزشمند است! روضه هم می‌خواند خوب است هم می‌خواند مردم هم گریه می‌كنند؛ ولی همه در نفس، همه در نفس.

 این افرادی كه در خوارج آمدند بر علیه امیرالمؤمنین شمشیر كشیدند چه كسانی بودند؟ شما خیال می‌كنید كه همه از این آدم‌های ریش‌تراش كرواتی سبیل دررفته عرق‌خور اینها بودند نه آقا جان! محاسنی داشتند شش برابر، هفت برابر ما، عمامه‌ای داشتند ده برابر ما. اینها این‌طوری بودند. نماز شب و صدای تلاوت قرآنشان تا نزدیكی‌های كوفه می‌آمد، شب‌ها كه بلند می‌شدند. ولی این چه مسئله و سرّی بود كه امیرالمؤمنین باید بفرماید: انا فقأت عین الفتنه‌[[2]](#footnote-2) من بودم كه توانستم این چشم فتنه را از بیخ و بن دربیاورم. این چه‌

 قضیه‌ای بوده؟ همین بوده، این عبادت و این موقعیت برای اینها موضوع شده بود هیچ كس دیگر نمی‌توانست كاری انجام بدهد، هیچ كس! پیغمبر هم می‌آمد اینها سرش را می‌بریدند! یعنی كارشان به اینجا كشیده شده بود. واقعاً این‌طور بودند ها؛ یعنی همین نماز شب می‌آید چنان برای انسان سدّ ایجاد می‌كند كه پیغمبر هم بیاید، می‌گوید برو پی كارت بابا. امیرالمؤمنین كه جای خود دارد، آنكه دیگر واجب‌القتل و مهدورالدم است، مگر نمی‌گفتند؛ این علی مهدورالدم است. اصلًا رفتند در بیرون كوفه آنجا چادر زدند كه به عنوان یك هسته انقلاب خودشان را تقویت كنند و حمله كنند به كوفه و حكومت را بگیرند كه امیرالمؤمنین قبل از اینكه آنها به این نتیجه برسند رفت سر وقتشان و نصیحتشان كرد. قبل از جنگ حضرت با آنها صحبت كرد، دلیل آورد، خیلی از آنها نفهم بودند، جاهل بودند، هنوز این پوشش برای آنها كامل نشده بود، رقیق بود، ظریف بود، جای امید بود، وجدانشان هنوز بیدار بود. امیرالمؤمنین صحبت كرد.

 گفت: من چه گناهی كردم؟! شما بیایید بگویید دو دوتا چهارتا بیایید بگویید بالأخره شما می‌خواهید سر ما را ببرید ما را اعدام كنید. ما حرفی نداریم، ولی بگویید. بالاخره در هر محكمه‌ای اول حكم را برای متهم قرائت می‌كنند؛ شما آقا این خلاف را كردید، این گناه را كردید باید این عقاب را هم بشوید دیگر. من چه كردم؟ گفتند شما آمدید با معاویه صلح كردید. گفت من صلح كردم یا شما صلح كردید؟ مگر من نگفتم به همین قرآن‌ها تیر بزنید؟ چه كسانی بر سر من شمشیر كشیدند و گفتند یا بگو مالك برگردد یا همین الان شمشیرمان را می‌آوریم پایین؟ مگر شماها نبودید؟ گفتند: ا! عجب! همین‌ها بودندها. این بنده خدا راست می‌گوید. هشت هزار نفر از آن دوازده هزار نفر برگشتند؛ چهار هزارتا آن پوشش قوی شده بود والّا اینها هم همان‌ها بودند اینها هم در همین‌ها بودند. چرا هشت هزارتا برگشتند چهار هزارتا ماندند؟ خونشان فرق می‌كرد؟ سلول‌هایشان فرق می‌كرد؟ فكرشان فرق می‌كرد؟ نه! آن پوشش محكم شد این تیرهای نصیحت‌آمیز امیرالمؤمنین نتوانست در این پوشش فرو برود؛ ولی این كلمات در اینها فرو رفت، در گوش اینها فرو رفت یك‌دفعه اینها زیر و رو شدند، منقلب شدند، ا! عجب! راست می‌گوید ما برای چه بیاییم اعدامش كنیم؟ گفتند یاعلی ما اشتباه كردیم می‌رویم پی كارمان. حضرت فرمود بسیار خب بفرمایید.

 چهار هزارتا ماندند گفتند الا بلا ما باید با شما بجنگیم این حرف‌ها هم سرمان نمی‌شود. چرا این حرف‌ها سرمان نمی‌شود؟ آنها نه اینكه نفهمندها خوب می‌دانند توجه كنید رفقا اینجا می‌خواهم بگویم آن حرفی را كه باید بزنم اینها هم خوب می‌دانند ولی یك حساب می‌كنند ما اگر از حرفمان برگردیم پس چه جواب بدهیم؟ ها! اینجاست كه آدم را گیر می‌اندازد و اینجاست كه باید خدا انسان را كمك كند و اینجاست كه انسان باید عبور كند؛ چون همین استدلال هم‌

 همین‌ها داشتندها هیچ فرقی نمی‌كند. چرا این برگشت؟ چرا این به كلام امیرالمؤمنین گوش داد و برگشت؟ چون این می‌گوید اگر من الان برگردم من بودم رفتم این چهارتا را كشاندم. آنها هم می‌گویند: ا! حاج آقا دست شما درد نكند چرا از اول این حرف‌ها را نزدی؟ هان همین‌ها می‌آید نگه می‌دارد. این همان پوشش است، این همان موضوعیت است، این همان هاله‌ای است از شخصیت كه به دور انسان می‌افتد و انسان را از آن اهداف اولیه محروم می‌كند، از آن نیت‌های اولیه باز می‌دارد و یك هدف جدید شیطانی برای او بوجود می‌آورد و او را درون آن پوشش شیطانی محبوس می‌كند و قفل می‌كند، كلیدش را هم برمی‌دارد؛ دیگر هرچه بگویند می‌گوید من هیچ چیزی حالیم نیست، هیچ چیزی حالیم نیست آقا، اصلًا هیچ چیزی حالیم نیست، اصلًا بیخود داری حرف می‌زنی، بیخود اصلًا داری حرف می‌زنی. می‌خواهی چه بگویی؟ می‌خواهی بگویی ما اشتباه كردیم؟ بله ما اشتباه كردیم. ولی همین‌طوری ایستادیم سر حرفمان چه می‌گویی؟ چه كار كند انسان؟ انسان كه دیگر نمی‌تواند خودش را ذبح كند. بالاخره هر چیزی یك حدی دارد.

 اینجا كه امیرالمؤمنین دید حالا كه دیگر كار به نفس و نفسانیات كشیده شده دیگر چاره‌ای جز شمشیر نیست. نه دیگر مطلب از زبان و از نصیحت و از صحبت خارج شده؛ الان دیگر باید بگوید انا فقأت عین الفتنه من چشم فتنه را درآوردم. كه می‌توانست برود در بیاورد؟ كه می‌توانست برود در مقابل این نماز شب‌ها مقاومت كند؟ و در مقابل این قرائت قرآن‌ها و گریه‌هایی كه به دنبال این قرائت قرآن می‌آید تنش نلرزد؟ كه می‌تواند؟ حساب برسیم‌ها. ولی آن امیرالمؤمنین دستگاه دارد دستگاهش كُنتور می‌اندازد! این حُقه‌باز و دروغگو است. آن دستگاه را ما نداریم. این قرآنی كه دارد می‌خواند در نفس است، این گریه‌ها همه در نفس است. ما آن دستگاه را نداریم پشت سرش هم می‌رویم می‌ایستیم اقتدا هم می‌كنیم، اقتدا می‌كنیم. حالا بعد چند سال كه می‌گذرد ای داد و بیداد ا! این چه درآمد از آب؟ این همان بود؟ اگر تازه خدا دستمان را بگیرد ها! این همان بود كه این‌طور بود. ولی اولیای خدا از اول كُنتور دارند دستگاه دارند تا نگاه به این كردند، آقا برو بیرون. دیگر معطلش نكنیم. این كیست.

 ما آن زمانی كه در مشهد بودیم، در همان چند سالی كه بعد از قم ما مشرف شدیم در مشهد یكی از همین دوستان مرحوم آقا یك نفر از اولیاء خدا را آورده بود كه مرحوم آقا او را زیارت كنند از اولیاء خدا! البته اول بنده موفق به زیارت ایشان شدم، اول آمد سراغ ما. رفتیم تا چشممان به او افتاد گفتیم این كیست؟ یك‌دفعه دستش شروع كرد به لرزیدن البته نه اینكه بنده دستگاه دارم‌ها از این حرف‌ها نداریم ولی بالأخره این قضیه‌اش این‌قدر روشن‌

 بود كه هر ننه قمری می‌فهمید دیگر نوبت به بزرگان و این حرف‌ها نرسید یك‌دفعه رنگش قرمز شد و بالا شد و پایین شد و دیگر آن روز گذشت؛ البته ما یك صحبتی هم با او كردیم و خیلی هم خوشش نیامد. این ولی خدا خیلی از مجالست با ما اظهار رضایت نكرد!

 فردا بعدازظهر آوردش پیش مرحوم آقا، پیش مرحوم آقا كه رسید شروع كرد به جفنگیات گفتن و مزخرفات باركردن. مرحوم آقا كه شوخی ندارند با كسی، حسابی گذاشتند در كاسه‌اش. تازه این فهمید كه ای بابا ... خب این هم یك فردی فاضل و درس خوانده بود. من وقتی‌كه دیدم این چنان دست او را بوسید، چنان با حالت ادب ... چرا؟ كنتور ندارد این بیچاره، دستگاه ندارد، نگاه به محاسن می‌كند، نگاه به روضه می‌كند كه اسم امام زمان می‌آید، چنان اشك از چشمان این می‌ریزد روی فرش. می‌گوید نگاه كن دستگاه ندارد نمی‌فهمد. نمی‌فهمد كه این تو خالی است فقط طبل است، فقط یك پوست است، صدا دارد به آن یك چوب می‌زنند بنگش می‌رود بالا ولی چیزی در او نیست. این را نمی‌داند. به عنوان ولی خدا می‌خواهد بیاورد، تازه می‌خواست مرحوم آقا بیایند دیدنش، تازه قدری احترام به مرحوم آقا گذاشت كه این را برداشت آورد خدمت ایشان. این چیزهایی كه عرض می‌كنم تاریخ و قصه نیست. حواسمان را باید جمع كنیم، باید مواظب باشیم، خیلی مسئله دقیق است و خیلی حساس است.

 می‌خواستم مطالب دیگری عرض كنم لابد رفقا متوجه شدند حالم دیگر مساعد نیست و بیش از این دیگر رمق نداریم. آن مطلبی را كه به رفقا وعده داده بودیم كه چطور سلوك برای انسان موجب تثبیت می‌شود ان‌شاءاللَه باشد برای جلسه بعد به حول و توفیق الهی.

 امیدواریم كه خداوند ما را در همه حال به خود وانگذارد خیلی مسئله مهم است. پیغمبر به خصوص در این ماه رجب و شعبان این دعا را خیلی می‌خواندند: اللَهم لا تكلنا الی انفسنا طرفة عینٍ ابداً: خدایا به اندازه یك پلك چشم به هم زدن ما را به خودمان وامگذار؛ یعنی همین، یعنی افكار ما را خودت به دست بگیر، نیات ما را خودت اصلاح كن، قلب ما را خودت مباشرت كن تباشر به قلبی. خودت قلب ما را در دست بگیر كه آنچه كه برای ما و راه ماست خودت برای ما پیش بیاوری و توفیق بدهی و از آنچه كه موجب اعوجاج از طریق و مسیر اولیائت هست خودت ما را حفظ كنی.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. غارت، چپاول، تاراج. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغه، خطبه ٩٣ [↑](#footnote-ref-2)